

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۵

استاد حسین نوروزی

(۲۴ مرداد ۱۳۸۴)

بهشت چیست؟ ریشه خوف و حزن انسان و راه رهایی از دل‌بستگی دنیا

چرا با وجود نعمت‌ها باز هم دچار ترس، غم و حسرت هستیم؟ نگاهی عمیق به خوف و حزن،
زهد واقعی و راه رهایی انسان.

معنای حقیقی بهشت

بحث ما پیرامون تعریف بهشت بود. نظریه‌های مختلفی در این راستا ارائه شد تا به تعریف ششم و
نهایی از بهشت رسیدیم که در نهایت مورد پذیرش و قبول واقع می‌شود. در تعریف و نظریه پنجم گفته
شد: «بهشت جایی است که از دنیا و ما فیها خبری نباشد.» علت جهنمی بودن ما این است که بعد
دنمایی و مادی داریم؛ بدن، جسم، شکم، شهوت، خواسته‌ها و تمایلات غریزی داریم؛ صرفاً دارای تمایل
فطری و الهی نیستیم. وقتی تمایل و نیازهای ما دوگانه شود، در نتیجه دچار تعارض میان تمایلاتمان
می‌شویم و جهنم به وجود می‌آید؛ شکم یک چیز می‌خواهد خود ما چیز دیگری می‌خواهیم. در این‌جا
چون تعارض و مزاحمت ایجاد می‌شود؛ شکم، ما را به یک سمت می‌کشد، فطرت به سمتی دیگر! به طور
کلی میان غرایز ما که شامل خواسته‌ها و تمایلات حیوانی، غیر الهی و غیر فطری است و فطرت ما که
مربوط به روح و خود ماست، درگیری به وجود می‌آید و ما میان این دو خواسته گرفتار می‌شویم؛ این
مسأله، فشار، زحمت و مشکل ایجاد می‌کند.

در پاسخ به این مسأله گفتیم: مشکل این نیست که به عنوان مثال بدن ما به غذا، خواب، همسر،
فرزند، منزل، ماشین و امثال این‌ها نیاز دارد، بلکه مشکل این است که بین نیازهای خودمان و نیازهای
مركبمان خلط می‌شود. ما به آن درجه از معرفت و آگاهی نرسیده‌ایم که بتوانیم خودمان را از
مركبمان جدا و تفکیک کنیم. اگر شکم ما نیاز و خواسته‌ای دارد، گمان می‌کنیم که خود ما آن نیاز و

خواسته را داریم. وقتی مشغول تأمین نیاز شکم هستیم، احساس ما این است که داریم نیاز خودمان را پاسخ می‌دهیم.

بنابراین وقتی که نیاز واقعی شکم ما برطرف و تأمین می‌شود، چون نیاز خود ما یک نیاز فطری و نامحدود است و با این مقدار محدود از غذا تأمین نمی‌شود، احساس گرسنگی خود ما همچنان باقی است، در نتیجه در خوردن افراط می‌کنیم؛ به دنبال تنوع می‌رویم و از این غذا به آن غذا، از این نوشیدنی به آن نوشیدنی، لذات مختلف را تجربه می‌کنیم. ما تا جایی که امکان دارد و امکان ندارد، می‌گردیم و تلاش می‌کنیم که لذت‌های بیشتری از لذائذ دنیایی را برای خودمان تحصیل و فراهم کنیم اما عاقبت الامر به خاطر اینکه لذائذ دنیایی، تأمین کننده واقعی نیاز خود ما نیستند و ما نتوانستیم گمشده خودمان را پیدا کنیم به حسرت مبتلا می‌شویم. چراکه در بین نعمت‌های دنیا مرتب گشتیم و فکر کردیم که با درس خواندن، دانشگاه رفتن، مدرک گرفتن، متخصص شدن و... نیاز خود ما برطرف می‌شود و ما گمشده خودمان را پیدا می‌کنیم اما بعد از اینکه به این مقامات رسیدیم متوجه شدیم آن‌گونه که فکر می‌کردیم نیست، اتفاقی نیفتاد، چیزی نشد. تا قبل از اینکه برسیم، چه فکرها می‌کردیم!

چرا همیشه نگران و غمگین هستیم؟

به گذشته خودتان، مثلاً دوران کودکی و بچگی مراجعه کنید. یک مثال مربوط به شکم می‌زنم تا این مطلب بهتر فهمیده شود، چون این مثال خیلی دم دست است. وقتی بچه بودی چه غذاهایی را دوست داشتی بخوری؟ چه غذایی را در خیابان یا جایی دیده بودی؛ که نمی‌توانستی آن را بخوری یا این‌که چون قیمتش گران بود می‌توانستی به اندازه کم از آن غذا بخوری؟ البته همین الان هم می‌توانید به خودتان مراجعه کنید، می‌بینید که خیلی چیزها و خیلی غذاها را دلتان می‌خواهد، اما نمی‌توانید به آن برسید. می‌گویید: «اگر برسم! اگر بشود! اگر پول‌دار شوم...» این چیزها به ذهن بچه‌ها می‌رسد. چه درباره غذا باشد چه غیره، گاهی یک بچه اسباب‌بازی دوست دارد؛ مثلاً تفنگ می‌خواهد. این مثال‌هایی که می‌زنم اتفاق افتاده است و برای ما تعریف کرده‌اند؛ به همین دلیل به ذهنم می‌آید و آن‌ها را بیان می‌کنم.

به عنوان مثال بچه ای گفته بود: «اگر بزرگ بشوم، پول دستم بیاید و سرمایه‌دار بشوم، هر چه پول دارم تفنگ می‌خرم.» البته تفنگ واقعی نه! از همین تفنگ‌های اسباب‌بازی. بعضی از بچه‌ها به ماشین‌های کورسی کوچک علاقه دارند. می‌گویند: «اگر بزرگ بشوم؛ پول‌دار بشوم؛ هر چه ماشین کورسی در دنیا هست، همه را می‌خرم.» در مورد خوراکی هم این‌طور است. ممکن است یک بچه نوعی بیسکویت یا غذا را دوست داشته باشد و بگوید: «اگر بزرگ شوم هر چه پول دارم، همه را بیسکویت

می‌خرم.» اما اصلاً کسی را ندیدیم که وقتی پول‌دار شد این کارها را انجام دهد. چون دو بار، سه بار، ده بار، بیست بار که آن غذا را خورد متوجه می‌شود که گم شده‌ او این نیست و بعد از آن چیزهای دیگر و خواسته‌های جدیدتری مطرح می‌کند. می‌گوید: «اگر پول‌هایم را جمع کنم، فلان کار را انجام می‌دهم؛ فلان نیاز را تأمین می‌کنم» و همیشه هم می‌گوید: «اگر این کار را انجام بدهم دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهم، دیگر بس است، قشنگ می‌نشینم و خوب و خوش زندگی می‌کنم. اگر ازدواج کنم، دیگر هیچ مشکلی ندارم. اگر خانه‌دار بشوم، دیگر کار تمام است.» شبانه روز هم تلاش می‌کند. اما وقتی به این چیزها رسید، می‌بیند تازه شروع شده است.

خلط کردن میان نیازهای خود و نیازهای مرکب در حالی که از هم جدا هستند، واقعاً ما را به جهنم حسرت، خوف، ترس و غم مبتلا می‌کند؛ ما، هم خوف داریم هم حزن داریم. برای آینده ترس داریم که نکند نرسیم، نکند نشود، نکند آنچه را که دارم از دست برود و برای آنچه که از دست رفت یا آنچه که به دست نیامد، حزن داریم. دائم در حزن، اندوه و ترس هستیم. گاهی این ترس را که به‌طور درونی و واقعی به آن مبتلا هستیم، مخفی می‌کنیم اما گاهی عیان و رو می‌شود؛ البته به افراد هم بستگی دارد. بعضی از افراد از هوش و درایت کمتری برخوردار هستند، این افراد آنقدر فکر نمی‌کنند که بخواهد این مسائل برای آن‌ها مطرح شود؛ بنابراین دوران کودکی و بچگی طولانی‌تری دارند؛ تا بیايند بزرگ شوند و به این حرف‌ها برسند و این مسائل را بفهمند، زمان زیادی را باید طی کنند؛ مثلاً وقتی به سن سی، چهل یا پنجاه سالگی می‌رسند ممکن است متوجه این مسائل شوند و زمان زیادی می‌خواهد تا این مطلب به ذهنشان برسد که: «ما دائم در حزن، غم، اندوه، ترس و نگرانی هستیم» زیرا این افراد از هوش و قدرت فهم خوبی برخوردار نیستند، اما افرادی هستند که با وجود هوش و قدرت فهم بالا، ترس و نگرانی کمتری دارند چون اعصاب قوی دارند.

چرا بعضی‌ها نمی‌ترسند؟

درباره این مسأله باید به کارشناسان رشته اعصاب و روان مراجعه کرد؛ آن‌ها می‌توانند در این باره توضیح بدهند. البته ما هم می‌توانیم در این باره توضیح بدهیم اما نمی‌خواهیم وارد این مسائل بشویم چون به ما مربوط نمی‌شود. اعصاب و روان بخشی از بدن و به تعبیری بخشی از مرکب ماست. اعصاب مربوط به بدن است و روان مربوط به مرکب است. در آینده مقداری راجع به جایگاه‌های اعصاب و روان توضیح خواهیم داد. بعضی از افراد، از هوش و استعداد خوبی برای فهمیدن برخوردار هستند. این افراد، رشد طبیعی و عادی یا بالاتری داشته‌اند اما چون از اعصابی قوی برخوردارند به راحتی نمی‌ترسند؛

نه این که موقعیت ترسیدن در وجود آن ها نیست؛ یا شرایط به گونه ای نیست که باید ترسید بلکه به این خاطر که خیلی قوی و نترس هستند. حتما امتحان کرده اید؛ اگر بعضی از افراد را پخ بکنی، آن ها از جای خودشان می پرند، در حالی که بعضی دیگر حتی اگر بمب هم کنار آن ها منفجر شود، تکان نمی خورند.

بعضی از افراد وقتی که در حال عبور از خیابان هستند، اگر ماشینی بوق بزند، یک مرتبه از جا می پرند و وضعیت خاصی پیدا می کنند اما بعضی از افراد هرچه برای آن ها بوق می زنند، انگار که اصلاً نمی شنوند با این که می شنوند و گوش سالمی دارند. این افراد، دو دسته هستند. یک دسته اعصاب قوی دارند؛ یک دسته هم اعصابشان ضعیف است اما تسلط آن ها بر اعصابشان بالاست؛ که این مورد، بحث مستقلی دارد. یک سری ریاضت ها و تمرین های خاصی لازم است تا انسان بتواند به این مرحله برسد که همیشه آماده شنیدن هر صدایی باشد. برای این افراد، چیزی که ناغافل باشد اصلاً معنا ندارد؛ همیشه در حال حضور و توجه هستند. اعصاب این افراد تحریک می شود، اما چون در کنترل آن ها است حرکتی از خود نشان نمی دهد. اعصاب آن ها تحریک پذیر است، اما خودشان تحریک پذیر نیستند؛ چون روی اعصاب خود تسلط یافته اند و نمی گذارند تحرک پیدا کند.

خوف و حزن در همه ما وجود دارد. اما در بهشت خوف و حزن نیست. بهشتی ها نه خوف دارند، نه حزن! در دنیا هر چقدر که اعصاب قوی داشته باشی و نترسی، بالاخره یک روزی اعصاب شما ضعیف می شود. هر چقدر که چشم شما قوی باشد، یک روزی این چشم ضعیف می شود. هر چقدر که گوش شما تیز باشد، یک روزی کند می شود. این اتفاق ها به مرور افتاده است.

«وَمَنْ تُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»

عمر که طولانی تر می شود، کم کم قوای انسان تحلیل می رود و تضعیف می شود؛ این امر، طبیعی است. وقتی که اعصاب ضعیف شد، آن موقع متوجه می شوی که عجب! چقدر زمینه و شرایط برای ترسیدن وجود دارد! این دنیا عالمی است که انسان در آن همیشه در ترس به سر می برد! هر چقدر که اعصاب ضعیف تر شود، بیشتر متوجه می شوی و این مسأله را حس می کنی، تا رسیدن به لحظه مردن که در آن لحظه همه چیز از انسان گرفته می شود و چیزی باقی نمی ماند. بینایی، شنوایی، اعصاب و تمام قوت و قدرت مادی و جسمی که مربوط به مرکب شماست، از شما گرفته می شود. در نتیجه شما می مانی و واقعیت این عالم! واقعیت دنیا چیست؟ ترس، حزن، غم، اندوه و حسرت است. در آن لحظه برای کسی که به دنیا دل بسته باشد هیچ چیزی جز حسرت، ترس و غم باقی نمی ماند. می بیند که دارد زیر پایش خالی می شود؛ دارد پرتاب می شود؛ دارد پایین می افتد. همین موارد در روایات هم ذکر شده است.

مانع واقعی رستگاری انسان چیست؟

در نظریه ششم درباره بهشت گفته می‌شود که: «علت مشکلات ما این است که رابطه قلبی خودمان را با دنیا قطع نکرده‌ایم.» اگرچه به دنیا وابستگی داریم اما نباید دل‌بستگی داشته باشیم. ما به دنیا احتیاج داریم، بدن ما غذا می‌خواهد و به خواب احتیاج دارد؛ به این نیازها، وابستگی می‌گوییم. وابستگی وجود دارد، اما معنا ندارد که شما به چیزی که وابسته هستید، دل‌بسته هم باشید. مشکل این‌جاست که این دل‌بستگی کار دست ما می‌دهد. اگر دل‌بسته نبودى تا وقتی که به دنیا وابسته هستی از آن استفاده می‌کنی اما همین که نیاز شما به دنیا برطرف شد، لحظه مرگ هم فرا می‌رسد زیرا در روایت داریم این‌گونه نیست که اول مرگ می‌رسد سپس روزی قطع می‌شود؛ بلکه روزی شما تمام می‌شود بعد مرگ از راه می‌رسد؛ یعنی زمانی که شما دیگر به این دنیا نیاز نداری؛ به این چشم، گوش، شکم، اعصاب و روان، اکسیژن احتیاج نداری؛ وقتی لازم نداری، وابستگی شما به آن‌ها هم قطع می‌شود. این خیلی خوب و عالی است. چون وقتی وابستگی قطع شد، مرگ از راه می‌رسد. این‌گونه نیست که شما هنوز وابسته باشی، اما اجازه استفاده کردن را نداشته باشی؛ مثلاً به غذا نیاز داشته باشی، اما راه آن بسته باشد و نگذارند غذا بخوری. «دیگر نیاز نداری»، یعنی اول روزی شما تمام می‌شود، دیگر از روزی خبری نیست، دیگر جای شما در دنیا نیست، بعد مرگ از راه می‌رسد.

حالا اگر دل‌بستگی هم نداشتی. یعنی از اول در دنیا به‌گونه‌ای زندگی کردی که دل‌بستگی نداشته باشی؛ که البته ممکن نیست، همه ما دل‌بستگی داریم و بحثی در آن نیست. اما نکته مهم همین است که اگر در مسیری حرکت کردی که این دل‌بستگی‌ها را یکی یکی شناسایی کردی و بعد آن‌ها را قطع کردی تا به «کمال انقطاع الی الله» رسیدی، دیگر به دنیا دل‌بسته نیستی.

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»

وابستگی که قطع شد و به نهایت انقطاع به سوی خدا رسیدی، نه شکمت اذیت می‌شود نه خودت؛ نه بدنت آزار می‌بیند نه روح. عمر بدن که تمام شود آن را دفن می‌کنند. روح هم که دل‌بسته نبود و پرواز کرد. پس لحظه مردن، لحظه «فَزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» می‌شود. «به خدای کعبه رستگار شدم.»

«ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم»

حضرت امیر علیه الصلوة و السلام می‌فرماید: «علاقه من به مرگ، بیشتر از علاقه بچه به پستان مادر است.» چقدر سخت است که بچه را از شیر مادرش جدا کنند! برای بچه چقدر فشار دارد! یعنی

دارم صبر و تحمل می‌کنم. از این به صبر بر فراق تعبیر می‌کنند، البته اگر این را بپذیریم. اما اگر از یک دیدگاه دیگر که خیلی وسیع‌تر است و اوج بیشتری دارد نگاه کنیم می‌گوییم اصلاً صبر بر فراق هم نبوده است، چون وصال حاصل بوده. خود حضرت می‌فرماید:

«اُخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبُكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ.»

دل‌های خودتان را از دنیا جدا کنید، دل‌بستگیتان را از دنیا قطع کنید، قبل از این‌که وابستگی شما به دنیا قطع شود.

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

قبل از این‌که مرگ برسد بمیرید، خودتان با اختیار خودتان بمیرید.

تمام انبیاء و اولیاء خدا علیهم الصلوٰة و السلام آمدند برای این‌که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» را به ما یاد بدهند و گرنه مردن طبیعی را همه بلد هستند. وقت مرگ که برسد، می‌روند. این‌گونه نیست که شما بتوانید بی‌وقفه بخورید چرا که هر کس در دنیا، سهمیه‌ای دارد، مثلاً سهمیه‌اش، اندازه یک کامیون است. حالا اگر کم یا زیاد است، دیگر ببخشید؛ مثلاً سهمیه‌اش یک کامیون برنج، یک کامیون خورشت قیمه یا یک کامیون خورشت قورمه سبزی است. یک سهمیه‌ای دارد. حالا چند تن می‌شود و چه مقدار است! مهم نیست؛ مهم این است که هر کسی سهمیه‌اش را می‌خورد و تمام می‌شود. این مسیر طبیعی و تکوینی را همه می‌دانند. انبیاء نیامدند این را به ما یاد بدهند. آمدند این فرمایش را فرمودند که: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» ما باید قبل از این‌که مرگ برسد و قبل از این‌که وابستگی ما قطع شود، دل‌بستگی‌مان را قطع کنیم. اما چگونه؟ انبیاء آمدند به ما یاد بدهند که ما همیشه آزاد، راحت، شاد و خوشحال باشیم؛ با کم و زیاد روزی دنیا، نباید روح ما بالا و پایین شود بلکه باید در یک صراط مستقیم باشد و اوج و حضیض نداشته باشد که گاهی بخندیم و گاهی گریه کنیم.

اولیاء خدا می‌گیرند اما غمگین نیستند! تفاوت شادی روح و بدن

گاهی خندیدن و گاهی گریه کردن کار اهل بهشت نیست. البته به این معنا نیست که اهل بهشت همیشه در حال خندیدن باشند. خنده‌های آن‌ها شبیه خنده‌های ما در دنیا نیست. اگر این خنده است که به دنبال آن، گریه می‌آید و اگر این گریه است که به دنبال آن، خنده هم می‌آید. خنده و گریه یک وضعیت عارضی است که موقتاً اتفاق می‌افتد اما قیامت و بهشت محل عوارض نیست بلکه ثبات و دوام دارد و شادی آن شادی با دوام است؛ بالا و پایین ندارد.

اولیاء خدا نمی‌خندند، اما شاد هستند. ما می‌خندیم، اما اگر به خودمان مراجعه کنیم می‌بینیم چقدر غم و غصه داریم. ما می‌خندیم که شاد شویم، اما اگر اولیاء خدا بخندند به این دلیل است که شاد هستند و این خیلی فرق می‌کند. خنده ما با خنده اولیاء خدا فرق می‌کند. ما باید در شادی اولیاء خدا شاد باشیم، در روایت آمده است که:

«شِيعَتُنَا خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا وَ عُجِنُوا بِمَاءِ وَلَائِنَا يَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا وَيَفْرَحُونَ لِفَرَحِنَا»

شیعیان ما از زیادی گل ما آفریده شده‌اند و ولایت ما در سرشت آنان عجین شده است؛ آن‌ها در شادی ما شاد و در اندوه ما محزون هستند. شادی دو نوع است. گاهی می‌خندیم که شاد شویم اما گاهی می‌خندیم چون شاد هستیم. وقتی ما رابطه درونی و باطنی با اولیاء خدا برقرار کنیم، اگر آن‌ها شاد باشند ما هم باطناً و واقعاً شاد می‌شویم؛ اگر آن‌ها محزون باشند، ما هم حقیقتاً و واقعاً محزون می‌شویم. گاهی ظاهراً گریه می‌کنی اما محزون نیستی، در مجلس عزا هم نشسته‌ای اما دارند در دلت، قند آب می‌کنند و خوشحال هستی، نگاه می‌کنی می‌بینی همه عزادار هستند و الان نمی‌شود بخندی، پس شروع به گریه کردن می‌کنی و بالعکس آن، گاهی شما در درون محزون هستی، اما می‌بینی که الان جای گریه کردن نیست، پس ظاهراً می‌خندی. فیلم بازی می‌کنی؛ نمایش اجرا می‌کنی. همه اهل دنیا این‌گونه هستند که وقتی می‌خندند، خنده‌هایشان واقعی نیست. چرا؟ چون اگر به باطن دنیا مراجعه کنی، می‌بینی که باطن دنیا گریه دارد، خنده ندارد.

روایاتی داریم که همین معنا را بیان می‌کند که اگر ما بدانیم چه خبر است، اصلاً خنده روی لب ما نمی‌آید اما اگر به مقصد برسیم و وارد بهشت شویم، دیگر گریه و حزن معنا ندارد. گریه و حزن برای دنیا است. خنده هم برای دنیا است. باید این تعبیر را تغییر دهیم. نگوییم: «خنده!» عبارت خنده خوب نیست، عبارت شادی، سرور، بهجت و لذت معنا دارد. گاهی انسان از شدت شادی، گریه می‌کند. ما باید خنده و گریه را کنار بگذاریم و سعی کنیم ثبات داشته باشیم چون خنده و گریه برای آدم‌های بی‌ثبات است. این‌که می‌گوییم: «خنده و گریه را کنار بگذارید» توجه داشته باشید که به این معنا نیست که در مجالس عزا گریه نکنید. «کنار بگذارید» یعنی از اعتقادات خودتان کنار بگذارید؛ دنبال خنده به این معنا نباشید؛ خیال نکنید که شادی، سرور و فرح واقعی شما در این است که مرتب بخندید یا به مجالسی بروید که همه می‌خندند و شما هم در آن جمع بخندید. اصلاً خنده زیاد دل را می‌میراند. وقتی برای مدت طولانی می‌خندی، خودت هم از خودت بدت می‌آید. امتحان کنید؛ وقتی زیاد بخندید، خنده‌ای که بی‌خود و بی‌جهت و ظاهری باشد، دوست دارید جایی بنشینید و گریه کنید. اما اگر پشتوانه خنده، روح تو باشد؛ بگونه‌ای که خودت خندان باشی و تنها بدن و لب تو خندان نباشد؛ به دنبال چنین خنده‌ای گریه، غم و اندوه نمی‌آید.

حزن را هم معنا کردیم. این که در روایت گفتند: «يَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا» شیعیان ما با حزن ما محزون می‌شوند، منظور همین حزن دنیایی است، نه حزن واقعی! این یک بحث نسبتاً دقیقی دارد که ما چگونه بین شادی روح و غم جسم جمع کنیم یعنی چگونه هم‌زمان که روح ما شاد است جسم ما هم غمناک باشد. آیا جمع بین این دو، تناقض نیست؟ این که می‌گوییم: «اولیاء خدا محزون هم می‌شوند» آیا با این که روحشان در بهشت است و حزن ندارند منافات ندارد؟

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

نه! تناقض ندارد. این دو، با هم جمع می‌شوند. لحظه‌ای که به فرق مبارک حضرت امیر علیه الصلوة والسلام ضربت خورد و حضرت شادی روحی خود را اظهار نمود و فرمود: «قُزْتُ» رستگار شدم، پرواز کردم و به لذت رسیدم؛ هم‌زمان با جاری شدن خون از فرق مبارک حضرت بود. آیا این‌ها با هم منافات دارد؟ هم از فرق مبارک حضرت خون جاری می‌شود و درد دارد؛ هم این که ایشان خشنود و خوشحال است و از این که شمشیر به فرق مبارکش خورده ناراحت نیست، اظهار رضایت دارد و باطناً راضی است. این دو مسأله قابل جمع است. خود ما هم، همین‌گونه هستیم. البته اگر نسبت به مقدرات الهی این‌گونه نیستیم، اما راجع به مقاصد دنیایی خودمان به همین شکل رفتار می‌کنیم. شما در همین دنیا مقصدی را در نظر داری و می‌خواهی کاری را انجام دهی، هدفی را برای خود تعیین می‌کنی و می‌گویی: «باید کنکور قبول شوم» چقدر به خودت سختی می‌دهی؟! چقدر مشقت می‌کشی؟! چقدر بدن خود را در رنج قرار می‌دهی؟! می‌گویند: «چرا این کار را می‌کنی؟!»

گاهی با بچه‌ها شوخی می‌کنیم. فرض کنید بچه‌ای دستش به چشمش برخورد کرده و درد گرفته است. در حالی که چشم خود را گرفته است گریه می‌کند و می‌گوید: «دستم به چشمم خورد؛ درد گرفت.» شما او را نوازش می‌کنی و برای این که او را کمی آرام کنی می‌گویی: «عیب ندارد! خوب می‌شود، بگو چه کسی زد تا بروم او را بزنم؟» می‌گوید: «کسی نزده است، دست خودم به چشمم خورد.» بعد شوخی می‌کنی و به او می‌گویی: «می‌زنمش؛ دعوايش می‌کنم.» دستش را هم می‌آوری و یک ضربه روی دستش می‌زنی. حالا این بچه یک ضربه به چشمش خورده است یک ضربه هم به دستش می‌زنی؛ کم کم یادش می‌رود که چشمش درد می‌کرد؛ خنده‌اش می‌گیرد و مسأله تمام می‌شود. این هم یک روش بچه‌داری است. (حالا این را داشته باشید که یک فوت و فن‌هایی دارد.)

به کسی که کنکور دارد می‌گویند: «چه کسی باعث شد که تو شب‌ها این‌طور بی‌خوابی بکشی و درس بخوانی؟ چه کسی این کار را کرد؟ برویم او را بزنیم!» می‌گوید: «خودم!» هیچ راهی نداری جز این که در گوشش بزنی که: «چرا با خودت این‌طوری کردی؟!» می‌گوید: «خودم دوست داشتم، راضی هستم، اصلاً می‌خواهم همین کار را بکنم.» یعنی خودت، خودت را اذیت می‌کنی. کسی که می‌خواهد قهرمان کشتی

شود، باید وزن کم کند. چقدر خود را اذیت می‌کند که وزن کم کند؟! این وزن کم کردن زحمت و فشار زیادی دارد. به او می‌گویی: «چه کسی باعث شد که این‌طور آب بشوی؟ بگو چه کسی بود تا من بروم به حسابش برسم!» می‌گوید: «خودم!»

پس انسان موجودی است که می‌تواند بین نقیضین را جمع کند؛ اضداد را با هم جمع می‌کند و کنار هم قرار می‌دهد. این همان چیزی است که در غیر انسان نمی‌توانیم ببینیم که بتواند خودش با اختیار و رضایت خودش چنین بلایی را بر سر خودش بیاورد و کیف کند. وقتی وزن این قهرمان کشتی کم می‌شود آنقدر خوشحال می‌شود و کیف می‌کند که در پوست خود نمی‌گنجد. چون دیگر گوستی در بدنش نمانده است؛ پوست و استخوان شده است اما در عین حال از خوش‌حالی در همان پوست و استخوان خود هم نمی‌گنجد. می‌گوید: «وزنم کم شده است؛ حالا می‌توانم مسابقه بدهم و برنده شوم.»

گریه بدن با گریه روح فرق می‌کند. اولیاء خدا هم اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند، اما روحشان گریه نمی‌کرد. امام حسین علیه الصلاة و السلام در اوج رضایت از حق تعالی بود. در روز عاشورا چه مصیبت‌هایی که به حضرت وارد شد! گاهی حضرت می‌فرمود: «پشتم شکست! کمرم خم شد! برادرم را از دست دادم و...» حالت‌هایی برای ایشان به وجود می‌آمد که به هم ریختگی ظاهری در ایشان نمایان می‌شد، اما همه این حالت‌ها مربوط به مرکب است. اگر می‌گوید: «کمرم شکست»، کمر برای مرکب است. سر حضرت را از تن جدا کردند، اما در اوج رضایت بود؛ البته سر خودش را جدا نکردند، چون سر خودش که جدا نمی‌شود. این‌ها با هم قابل جمع است.

حقیقت زهد

پس در معنای ششم بهشت، تنها راه ورود به بهشت سعادت عبارت از جدا شدن دل از دنیا و بدن است، نه جدا شدن روح از بدن! زیرا جدا شدن روح از بدن یعنی همان قطع وابستگی که در تعریف پنجم بود. حضرت امیر علیه السلام فرمود: «لَيْسَ الزُّهْدُ أَنْ لَا تَمْلِكَ شَيْئًا» زهد آن نیست که شما در دنیا مالک چیزی نباشید و دست شما از همه چیز خالی باشد؛ این زهد نیست. چرا حضرت این مطلب را می‌فرماید؟ به خاطر این‌که عده‌ای پیدا شدند که زهد را این‌گونه معنا می‌کردند که اگر بخواهند آزاد، خلاص و راحت شوند، باید زاهد شوند یعنی از دنیا قطع وابستگی کنند. می‌گفتند: «هرچه کمتر داشته باشیم، بهتر است.» اما حضرت فرمود: «زهد این نیست که در دنیا مالک چیزی نباشید «بَلِ الزُّهْدُ أَنْ لَا يَمْلِكَنَّ شَيْءٌ» زهد آن است که چیزی مالک شما نباشد؛ مملوک چیزی نباشیم.»

انسان به دنیا وابسته است. از این وابستگی‌هایی که داری به نحو احسن استفاده کن، مالک، دارا، توانا و توانگر باش! از نظر مالی و دنیایی همه چیز داشته باش، البته اگر برای تو مقدر باشد، اگر هم برای تو مقدر نیست صبر کن! که آن هم بحث دیگری دارد. اما اگر برای تو مقدر است، چرا نداشته باشی؟! اصلاً به کمال معنوی و روحی شما ربطی ندارد. زهد این است که دل بسته و مملوک نباشی، دنیا صاحب اختیار شما نباشد، بلکه واقعاً شما مالک دنیا باشید. اگر آن چیز پول است مملوک پول نباش وقتی پول به دستت رسید، مالک پول باش و هر کجا که صلاح می‌دانی و درست است آن‌جا خرج کن، نه این‌که مملوک پول باشی که هر کجا دل و هوای نفس تو را کشید بروی و خرج کنی؛ این‌که دنیا تو را با خودش ببرد؛ زهد نیست. برای جدا شدن دل از دنیا چه چیزی لازم است؟ آیا علم می‌خواهد؟ آیا عقل می‌خواهد؟ این مطالب در تعریف چهارم بود که فقط علم و عقل نمی‌خواهد، بلکه جدا شدن دل از دنیا علاوه بر علم و عقل، ایمان هم می‌خواهد که در هیچ یک از تعریف‌های گذشته نبود.

راز رسیدن به کمال انقطاع

عقل و علم با ایمان فرق دارد. ما همه این مطالب را می‌دانیم اما در عین حال می‌بینیم که دل‌بستگی هست. نه فقط به دنیا وابسته هستیم، بلکه به آن دل‌بسته هم هستیم. چیزی که باعث می‌شود دل‌بستگی ما از دنیا قطع شود و از اسارت دنیا نجات پیدا کنیم، ایمان است. اما ایمان چیست؟ این مطلب را ان‌شاءالله در جلسه آینده بحث خواهیم کرد. درباره ایمان صحبت‌ها و بحث‌های بسیاری شده است، اما این کار که یک تعریف و بیان راه‌گشا و کاربردی از ایمان ارائه شود، متأسفانه کمتر انجام شده است. باید ایمان را معنا کنیم، باید آن را دقیق باز کنیم که ببینیم چه عملیاتی لازم است در درون ما به وجود بیاید و ایجاد شود تا بتوانیم بگوییم که ما ایمان پیدا کرده‌ایم. محصول این ایمان، قطع علاقه و دل‌بستگی از غیر خداست.

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَمْرِ أَبْصَارِ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلِّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»

تا به این درجه از انقطاع نرسیم، به آن درجه از پرواز، رشد و کمال نمی‌رسیم.